

از
«محمدابراهیم
اقلیدی»
ترجمه‌هایی از
انگلیسی و عربی
خوانده‌ایم که در
عرصه کودکان
می‌توان به «چرا
زمین گرد است؟»
، «شاهزاده»
خوشبخت و
داستانهای دیگر
(اسکار وایلد) و
«دنیای
قصه‌گویی» (آن
پلوسکی)
اشاره کرد. آنچه
می‌خوانید،
احتمالاً بیشتر بر
احساس شما اثر
خواهد کرد تا
اندیشه‌تان. ما
می‌توانستیم از
چاپ این مطلب به
این دلیل که از
نظر قالب و
ساختار، آشفته و
غیرمقاله‌ای است
و از نظر محتوا و
مضمون، نغمه‌ای
ناساز با تمامیت
ادبیات کودکان
سرداده است،
چشم‌پوشی کنیم؛
کما اینکه نویسنده
نیز مخالف چاپ
این مطلب بود و
حرفهایش را نیز
به اصرار ما
مکتوب کرد، اما به
چند دلیل ترجیح
دادیم که این
نوشته را منتشر
کنیم: اول اینکه
نویسنده با
شجاعت تمام،
ادبیات کودکان را
از زاویه‌ای کاملاً
متفاوت و «خلاف
آمد عادت»
نگریسته است.
نگاه او
نویسنده‌گانی

همچون «میشل
فوکو» را به یاد
می‌آورد که در
غرب - پس از
جنگ جهانی دوم
- اصولی بدیهی و
مسلم را مورد
اعتراض و
تجدیدنظر قرار
دادند. دوم اینکه
این حرف‌ها را از
کسی می‌شنویم
که سالهاست با
ادبیات دیروز و
امروز ایران و
جهان آشنا و
بمخور است و
سخنش از سر
کم‌سوادی و
احساسات نیست
و دلیل آخر اینکه
موضوع بحث او
با موضوع اصلی
این شماره
چژوهشنامه
همخوانی دارد.
شاید آنچه
می‌خوانید - حتی
اگر شعر، شعار و
با شوخی تلقی
شود - به وجدان
شکل‌گرفته ما
تلنگری بزند.

**یادداشتی
در باره
بچه خوب**

حاشیه‌های بی متن

محمدابراهیم اقلیدی



«کلاغها بر این عقیده‌اند که یکی از آنها به
تنهایی می‌تواند آسمان را نابود کند، اما وجود
آسمان یعنی نابودی همه کلاغها»

کافکا، کلمات قصار

در قاموس جهان کنونی [دنیای قشنگ نو]، کویدک یک بزرگسال معنا شده است که نقش خنگ و ابله را بازی می‌کند و برای کنترل کویدکی، راهی جز این نیست. تمام برنامه‌های کوتاه و بلندمدتی که در عرصه‌های گوناگون و رنگارنگ فرهنگی [ادبی، هنری، اجتماعی، اقتصادی و ...] به نام و برای کویدکان غلم شده و یا در حال علم شدن است، برای کنترل یا مهار نیروی بالنده‌ای است که اگر آن را زیر کنترل نیاوریم، دنیای قشنگ نوی ما را زیر و زبر خواهد کرد. تظاهر به کوید دوستی، یاد و دریغ [نوستالژی]های رنگارنگ و آبی بزرگسالان در مورد دورانی موهوم به نام کویدکی و ادا و اطوارهای کویدک مآبانه رقیق رایج که طیف وسیعی از تمامی قشرهای هنرمندنا، شاعر و نویسندگان و غیره را به خصوص در ایران، گرفتار خود کرده است، همه و همه برای آلودن کویدکی و سرانجام زیر سیطره آوردن آن و زندانی کردن کویدکان در سیستمهای [نظامهای] پیچیده و بسته‌ای است که به اردوگاه‌های نازی بی‌شباهت نیست. کویدکان، مانند یهودیان، دیوانگان و جنای‌ها باید از بقیه جهان جدا شوند و با شبکه‌ای مرکب از تمامی رسانه‌ها و ابزارهای تعلیم و تربیت، خشت‌های ریخته دوزخ آینده‌ای شوند که دست کمی از دوزخ کنونی ندارد و حتی سوزان‌تر است. دست‌کم دویست سال است که هیچ‌کس نمی‌تواند از ما هواداران، بنیانگذاران و ادامه دهندگان دنیای قشنگ نو بپرسد: «فَأینَ تذهبون؟»

راستی ما به کجا داریم می‌رویم؟
 کویدک داستان هانس کریستین آندرسن: لباس جدید امپراتور، دچار چنان شبکه مرموز و جهنمی از انواع آموزه‌های مستقیم و غیرمستقیم مؤثر شده است که دیگر نه جرئت بوبن دارد و نه بوبن را درک می‌کند. سیرک‌باز قصه پینوکیو کاملاً موفق شده است که کویدکان را در جزیره‌ای مانند جزیره‌های داستان ادیسو به صورت حیواناتی چشم و گوش بسته، مسخ کند و آنها را در تماشاخانه دوزخی دنیای قشنگ نو نمایش دهد.

این قلم‌انداز که به سبک مقامه نویسی - بهتر است بگویم خودگویی - نوشته شده صرفاً برای گشایش پنجره‌ای دیگر به بخشی مهم از جهان ما و نگرشی نا به روال به جهانی در حال فروپاشی است که کویدک و کویدکی را مانند همۀ مفاهیم دیگر به گسست و انتزاع کشانده و مانند جزیره کروزو با حصاری بلند از بقیه اجزای جهان جدا کرده است. نوشتن این سخنان به معنای آن نیست که نویسنده، نسخه‌ای برای رهایی کویدکان و نوجوانان از این جزیره سرگردانی پیچیده و یا کویدک ۱۱ ساله خود را مطابق این دیدگاه‌ها باز آورده یا نظریه‌ای جدید به نظریه‌های بسیار و رنگارنگ موجود افزوده است. جای خوشبختی است که هم خواننده عاقل است و هم هر نگره‌ای نگرۀ متضاد خود را در سفیدهای متن،



مطرح می‌کند و نتیجه‌ای که در ذهن خواننده پدید می‌آید همواره آمیزه‌ای از هر دو نگره است که معمولاً به صورت گزاره‌های پرسشی خود را نشان می‌دهد. نیچه، شطحی [پارادوکسی] دارد به این مضمون: «بذر ازدها کاشتتم، اما کک برداشت کردم.»
 ماکه بذر کک می‌کاریم، چه برخواهیم داشت؟
 والله اعلم.

ادبیات و هنرهای خاص کودکان و دربارهٔ کودکان در میان تمام سازمانها و سازوکارهای جهانی کودک محور، از همه رزیدانه‌تر و موزیانه‌تر عمل می‌کند. دست‌اندرکاران بزرگسال تولید این فرهنگ، آن‌قدر که به سودآوری این تجارت سیاه [تولید برای کودکان دبلیستگی دارند، در بند کودکان نیستند. آنها هیچ تفاوتی با سازندگان شکلاتها و شیرینی‌های فاسد و زیان آور برای کودکان و با اسباب‌بازی‌های مخرب روح و جسم بچه‌ها] مثلاً سازندگان وسایل خطرناک [آتشبازی] ندارند، حتی از آنها پلیدتر و کاراترند، چراکه تأثیر ماندگارتری دارند. این شیزوفرنیای بشری، کودکان را نیز مانند محیط زیست و همه چیز دیگر هدف رگبار گرفته و ماشه را کشیده است. اگر در گذشته کودک، شعر، اسطوره، دین، آیینها، قصه‌ها و دیگر تجربه‌های بشری را با رسانه‌های شفاهی به صورت رودررو، مستقیماً از سرچشمهٔ زلال آن تجربه می‌کرد، امروز کتابهای بازاری ویژهٔ تمام این مفاهیم و تجربه‌ها، فیلمهای بازاری و راهبردهای بازاری گنبدآبروهای شده‌است که متأسفانه کودکان را به آن عادت داده‌ایم. به جای آرمان‌شهر یا مدینهٔ فاضله، گنبدآبادی ایجاد کرده‌ایم که سطح براق و شفافیت دارد، اما زیر این لایهٔ نازک درخشان تا ته لجن است. کودک استاندارد امروزی بسیار پاکیزه است، هر روز دوش می‌گیرد، کلاس زبان می‌رود، اسکی‌بازی می‌کند، پزشک مخصوص و روان‌کاو و روان‌پزشک و مشاور و کوفت و زهرمار دارد بسیار مؤدب و اهل فهم جلوه می‌کند.

اما مستعد تبدیل شدن به نوابغی چون خود ما، و رچه‌ورچه می‌کنند و از سر و کول هم بالا می‌روند. بدتر آنکه بچه‌ها در برابر ما بزرگسالان حقیقتاً همین نقش را بازی می‌کنند، اما کافی است از زیر نره‌بین یا دوربین ما اندکی دورتر روند، دیگر نه مقدس‌اند، نه اسطوره‌ای و نه خنگ و عقب‌ماندهٔ ذهنی. توهم ما معصومانه نیست چون ما از کودکان می‌ترسیم چراکه کودکان را نمی‌فهمیم و نمی‌شناسیم و می‌دانیم اگر آنها را فریب ندهیم، آنها را کنترل نکنیم، دمار از روزگارمان درمی‌آورند. این موجودات وحشی را باید از محیط طبیعی ایشان جدا کرد و در قفس باغ وحش یا پشت سیمهای خاردار پارکهای وحوش زندانی کرد و برای نشان دادن حسن نیت خود با آنها عکس دسته‌جمعی گرفت. نیت ما همان اندازه

بچه‌ها در برابر ما بزرگسالان حقیقتاً همین نقش را بازی می‌کنند، اما کافی است از زیر نره‌بین یا دوربین ما اندکی دورتر روند، دیگر نه مقبس‌اند، نه اسطوره‌ای و نه خنگ و عقب‌ماندهٔ ذهنی.

به خیرخواهی نزدیک است که نیت آقا گرگه در داستان شنل قرمزی. در همین داستان، نویسنده، کودکی از همین سنخ (تیپ) ساخته است. (دختری تی‌تیش مامانی در حال گل چیدن برای مادر بزرگ) و به راستی گرگ قصه حق دارد از نویسنده یا گویندهٔ این قصه و مترجمان آن به وزارت ارشاد شکایت کند که چه شخصیت پیروزی و مافنگی‌ای از او ارائه داده است. شنل قرمزی واقعی هرگز این قصه را به پیشینی

افسانه یا اسطوره‌ای که ما بزرگسالان از کودک و کودکی ساخته‌ایم، توهمی نه چندان معصومانه و نه به هیچ‌وجه خیرخواهانه از نورانی طبیعی و معمولی است که از قدیم و ندیم به بزرگسالی و سرانجام پیری و مرگ می‌انجامید، اما این توهم هیچ شباهتی به آن دوران خاص ندارد. کودکی در ذهن ما و جهان ما سرزمینی مقدس، پاک، بی‌ریا، و در عین حال لوس و تی‌تیش مامانی است که در آن موجوداتی خنگ و ابله



نمی‌خرد و فکر می‌کند که گوینده یا نویسنده، یا واقعاً دیوانه است و یا قصد شوخی دارد. سرانجام در پی اصرار مامان یا پاپا، قصه را می‌پذیرد و ریاکارانه وانمود می‌کند: چه قصه قشنگی، مامان باز هم بگوا و داستان واقعی یا نمایش واقعی از همین‌جا آغاز می‌شود. در تصور کودکان، همه بزرگسالان، یا دیوانگانی ابله و یا دروغگویانی خطرناک و بی‌شرم جلوه می‌کنند که هیچ ثباتی ندارند و باید برایشان نقش بازی کرد، چراکه هر آن ممکن است مانند مادر بزرگ شنل قرمزی، گرگی ابله و نابکار از کار درآیند. خود من که در دایره باطل کنترل کودکان از این نمایش پوچ [absurd] خوشم می‌آید، هنگام گفتن این قصه برای پسر بی‌سالی این را دریافتم. یک تجربه تلخ که تمامی تصور مرا از کویکی، قصه‌گویی امروزی، خیرخواهی قصه‌پردازان امروزی و... نقش بر آب کرد. در پایان قصه، کودک از من، مادر و پدرش و هر بزرگسال دیگری می‌ترسید و همان شب دچار کابوس شد. کودک که اسمش آرش بود، بعد از چندی به این نمایش تن درداد و اکنون دانش آموز نمونه‌ای در مدرسه راهنمایی اقلید است. او دو دنیای متفاوت برای خود دارد، دنیایی که واقعی است، نه زیادی پاک و معصومانه است و نه زیادی پلید و تبهکارانه، یک دنیای کاملاً معمولی است که در آن آفتاب می‌تابد، زمین می‌گردد و... اما در دنیای دومی که او دارد، بازی دیگری در جریان است. آنجا دنیای گرگی است که در کمد لباس پنهان شده، ماسک مادر بزرگ را زده، مادر بزرگ را برای پدران تبر به دست شنل قرمزی‌ها به عنوان گرگ معرفی کرده است. او کودک قصه لباس جدید امپراتور است، که هر چند شاه را عریان می‌بیند، اما آرام آرام آموخته است که باید مثل همه از لباسهای شاه تعریف کند تا نمونه باشد و آرام آرام لباسها را به نحوی تخیلی براندام شاه پوشانده است تا حلال‌زاده بماند. هر نسخه درست عکس دیگری است. در یکی، شب، سیاه و در دیگری سفید است والی آخر. و نه او، که

تقریباً همه کودکانی که اسیر فرهنگ رسمی جهانی‌اند، از هر کتاب و حتی هر واژه‌نامه‌ای دو نسخه کاملاً متفاوت و متضاد دارند. دنیای واقعی

جذابیت‌های مادی - تأمین است. آنها می‌دانند که اگر در کار تولید و عرضهٔ اسباب‌بازی یا شکلات، لواشک، کتاب و سینما برای کودکان و نوجوانان و نظریه‌پردازی و برنامه‌ریزی بازهم برای کودکان و نوجوانان عزیزند، باید به پول، افتخار و خوشبختی خود بیندیشند و باید اسباب‌بازیهایشان قلبی باشد، شکلاتها و لواشکهایشان خوشمزه، بهداشتی و دارای علامت استاندارد و پروانهٔ بهره‌برداری و... باشد که وقتی مصرف‌کنندگان عزیز پس از سالها مسموم شدند، آنها یا قابل تعقیب نباشند یا جرمشان شامل مرور زمان شده‌باشد، چراکه قانون هیچ‌گاه در این موارد عطف به ماسبق نمی‌شود. راستش این دسته از تولیدکنندگان بی‌خودی بدنام شده‌اند، زیرا در برابر خود، هنرمندان، نویسندگان، مترجمان، سینماگران، نظریه‌پردازان و روان‌شناسانی را می‌بینند که زیر جلینگ‌جلونگ نشانها، مدالها، جایزه‌ها و عنوانهای افتخاری غیب می‌گیرند و پاسخ هر پرسشی، در آغاز هر سخنرانی و مصاحبه و مقاله‌ای را با: اصولاً، به طور کلی، از نظر من... شروع می‌کنند و همگان آثارشان را چون ورق زر می‌برند و منشآتشان را چون شکر می‌خرند. در سالنهای کنفرانس، در همهٔ همایش‌ها در هر بابی که باشد و در هر گوشهٔ دنیا برای سخنرانی و افاضه دعوت می‌شوند. همهٔ این پدیدآورندگان و تولیدکنندگان، در عین حال یک فرمول برخشان واحد دارند که چون رمز کیمیاگری است و جالب آنکه برای شکلات و لواشک و هفت‌تیر آبپاش و فیلم گلنار، اتل‌متل توتوله، کلاه‌قرمزی، ماه‌پیشانی و... و کتابهای قورباغه سبز و ترجمهٔ روزی که بزرگ بشوم^(۱) به یک اندازه معجزه می‌کند، اما روز و روزگاری، در زمانی خیلی دور، در سرزمینی خیلی دور، آدمهایی زندگی می‌کردند بسیار عقب‌مانده و

برای آنها اسرار یا راز مگویی است که فقط در خلوت و دور از چشم و گوش فضول بزرگسالان می‌توانند آن را باخود زمزمه یا برای دوستان خود پچ‌پچ کنند و آن قدر صبر کنند تا به جوانی و بزرگسالی برسند و بتوانند کتاب پنهانی را بسوزانند و تنها کتاب مجاز و جهان‌وهمی را نگه‌دارند تا شهروندی نمونه و موفق و نه دیوانه‌ای در تیمارستان باقی بمانند. آنها اعتقادشان را به اعتقاد و اعتمادشان را به اعتماد از دست داده‌اند و در ازای آن آینده‌شان - چه یک نان بخور و نمیر باشد و چه یک زندگی سرشار از



۱. اثری از یک نویسندهٔ فرانسوی، ترجمهٔ ابراهیم اقلیدی، بال کبوتران، ۱۳۷۱.



ادبیات و هنرهای خاص کودکان و نوجوانان در میان تمام سازمانها و سازوکارهای جهانی کودک محور، از هم‌روز نیلانته‌تر و موزیانته‌تر عمل می‌کند.

می‌کردند و نمی‌دانستند این کار چقدر خطرناک است. به غریبه‌ها اعتماد می‌کردند، خلاصه همه چیز آن دنیا عوضی و وارونه بود. فکرش را بکنید در یک خانه بزرگ درتدشت، مادر بزرگ و پدر بزرگ و عمو و عمه و یک لشکر فک و فامیل با پاپا و مامان‌های آن روز که بی‌تریتها! آنها را بابا و ننه خطاب می‌کردند، توی هم می‌لولیدند. تراخم، کچلی و زرد زخم و کک و شپش هم البته نتیجه همین فکرهای عقب‌مانده آنها بود، وگرنه چرا حالا که الحمدلله بشر متمدن شده دیگر از این بیمار بهانشانی نیست؟! فکر که عوض بشود، همه چیز عوض می‌شود، درست می‌شود. انسان به پیشرفتهای بسیاری نائل می‌گردد و این‌طور که بویض می‌آید انسان پیشرفته و فرهیخته به زودی تمام کرات و سیارات را کشف می‌کند و ساکنان آنها را قتل‌عام می‌کند و خودش می‌رود در همه این کرات کارخانه بمبهای شیمیایی و میکروبی، آپارتمانهای بسیار نقلی و شیک و تیمارستانهای خیلی دست‌اول می‌سازد و ... در عصر پیشرفته و مترقی امروز بچه‌های خوشبخت مثل جوچه‌های ماشینی خوشبخت ملالی ندارند جز حضور با بزرگسالان که آن هم به زودی زود برطرف خواهد شد. در هیچ دوره و زمانه‌ای مثل دوران جدید و در هیچ عصری مانند امروز کودکان این همه مورد لطف و التفات بزرگسالان مهربان قرار نگرفته‌اند. ما واقعاً داریم خودمان را برای کودکان عزیزا می‌کشیم. اگر آغاز قرون جدید، قرنهایی زنانه [= مؤنث] بود، قرن

دور از تمدن که از روشنفکری و هنر و ادبیات مدرن و ترجمه و سینما و تلویزیون و کارتون و ممب شیمیایی، خلاصه از هیچ چیز خوب و جدیدی بویی نبرده بودند. آنها با بچه‌ها بد صحبت می‌کردند، یعنی فکر می‌کردند بچه هم درست مثل خودشان از پوست و گوشت و استخوان درست شده و هوش و حواسش بجاست. بنابراین آن قدر عقب مانده بودند که اجازه می‌دادند بچه‌ها با خود آنها بزرگ شوند و یلخی و به حال خود باقی بمانند و در کوچه‌ها بازی کنند و از سروکول هم بالا بروند. آنها رایا به مغازه یا سرکار خود می‌بردند تا به قول خودشان مرد بشوند و آدم بشوند. گاهی آنها را با خود به مساجد، تکیه‌ها، مجالس و مراسم مذهبی می‌بردند. مادر بزرگها قصه‌های صدتا یک غازی مانند نمکی و دیو، شنگول و منگول، خاله سوسکه و داستانهای قدیمی و از مدافته‌های مانند قصه‌های حضرت سلیمان، اسکندر، رستم و ... می‌گفتند و یا بازیهای مسخره‌ای مثل هاچین و واچین یه پاتو و رچین، دست‌کی بالا و ... را به آنها یاد می‌دادند. بچه بدبخت اصلاً کتابی نداشت. یا باید گلستان سعدی، موش و گربه، شاهنامه و امیرحمزه می‌خواند، یا پای نقلهای قدیمی و ضد علمی قصه‌گوهایی می‌نشست که نمی‌دانستند باید «ب» اضافه و «می» فعل را جدا بنویسند یا سرهم و یا مثلاً بنویسند «بی‌علاقگی» یا «بی‌علاقگی» یا «بی‌علاقگی»، تازه اصلاً نه سواد داشتند و نه ویراستار. بچه‌ها در کوچه بازی

کودکستان‌های ایران را بر سر کودکان خراب می‌کرد، هنگام نطق‌ها و گفتگوهای تلویزیونی اش کودکی را در کنار خود می‌نشاند و دست بر سر او می‌کشید. از کمونیست‌های کاخ کرملین تا چریک‌های کمونیست همه و همه از کودک و نوجوان، حمایت می‌کنند. خلاصه همه چیز و همه‌کس در خدمت کودکان بسیج شده‌اند و بی‌شک نتیجه باید بسیار خشنودکننده باشد.

اما در واقع در رسالهٔ تعریفات این عصر «کودک» عنصری بالقوه مزاحم و یک شورشی مسلح خطرناک تعریف شده است که اگر به او رو بدهی، کاسه کوزهٔ دنیای قشنگ نو را به هم خواهد زد و برج بابل ما اندیشمندان، متخصصان و سیاستمداران و ادبیات پردازان و... را بر سرمان آوار خواهد کرد. کودکی مفهومی مانند دیوانگی و مرگ دارد و کودک، عنصری مانند دیوانه و مرده است که جا و حد و حدود مشخصی دارد که با دیوار چین از بقیهٔ جهان جدا شده است. کودک در جزیره‌ای نگه داشته می‌شود که مرز جغرافیایی مشخص و محدودی ندارد و از کران تا کران کشیده است و تمام جهان را در برمی‌گیرد، اما از تمام جهان جداست. باید متأسف بود که بُرد و وسایل (رسانه‌های) نوشتاری و شنیداری و دیداری جدید پیش از این فرا نمی‌رود و کودکان احتمالی بی‌تربیت و خطرناک کرات و سیارات دیگر را

بیستم قرنی واقعاً کودکانه است. تقریباً همه چیز در خدمت کودکان عزیز است. اصطلاح کودک سالاری در همه جا شنیده می‌شود. تا دیروز کودکان به بزرگ‌ترها سلام می‌کردند و از آنها حرف‌شنوی داشتند و همه چیز را از بزرگ‌ترها پنهان می‌کردند، اما



امروزه بزرگ‌ترها به کودکان سلام می‌کنند و از آنها می‌ترسند و حساب می‌برند و با ترس و لرز همه چیز را از کودکان پنهان می‌دارند. هر صنعتی جایی خاص و حسابی خاص برای کودکان باز کرده و تولیدی مخصوصی برای کودکان دارد. هزاران نمایشگاه، سینما، فروشگاه و... هر روز در سراسر جهان برای کودکان برپا می‌شود و به زودی بر شیشهٔ بسیاری از آنها نوشته خواهد شد: ورود سگ و بزرگسال ممنوع! کودکان، تقریباً در تمامی مقولات عنوانهایی را به خود اختصاص داده‌اند: فلسفه و عرفان برای کودکان، نظریهٔ نسبیت برای کودکان، مارکسیسم لنینیسم برای کودکان، و... تمام آحاد ملت از عارف و عامی دربارهٔ تمام مسائل کودکان، یک پا نظریه‌پردازند. هیتلر و موسولینی، هنگی از کودکان را در برابر خود به صف می‌کردند و اسرائیل غاصب نیز چنین می‌کند. صدام هم در سالهایی که مدرسه‌ها و

بزرگسالان که آن هم به زودی زود بر طرف خواهند شد.
ملاک‌های ندادن ند جز حضور با
جوجه‌های ماشینی خوشبخت
بچه‌های خوشبخت مثل
در عصر پیشرفته و مرفقی امروز

پوشش نمی‌دهد.

راهبرد همه جانبه جهانی با سازمانهای بین‌المللی و نویسندگان و واعظان و کشیشان و نظریه‌پردازان خود، بیهوده این همه تلاش نمی‌کند که فرزندی خوب و یکدست مثل جوجه ماشینی برای آینده‌ای که وجود ندارد، بسازد. لفظ ساختن در اینجا بهترین واژه است. کویک، دمپایی و آفتابه پلاستیکی، همه این تمهیدات تنها به خاطر عذاب وجدان بزرگسالانی است که جهانی این چنین فاسد، سیاه و تباہ برای کودکان بی آینده آینده تدارک دیده‌اند. سرگنده قضیه زیر لحاف است. در افسانه‌های عامیانه، پیرزن دیو را به کاری عبت، مثلاً بادبزن روزنه‌ای که قرار است با بادبزن دیو بسته شود، می‌فرید تا فرصت خباثت پیدا نکند. پایا و مامانهای مهربان برخلاف بابا ننه‌های خشن، عقب‌مانده و نامهربان و بی‌عاطفه دیروز راه‌حل مسئله را خوب یافته‌اند. این راه‌حل همان راه‌حل بسیار محترمانه رفتار بسیار شایسته دولتها - با شهروندان گرمی است. همه حکومتها مردم را خنک و ابله تصور

می‌کنند و مردم هیچ نقشی را بهتر از این بازی نمی‌پسندند. یکبار دیگر افسانه و اسطوره تمام‌قد در برابر انسان متجدد واقع‌گرا ایستاده است. پنه‌لوپ و خواستگاران و ... جنبش روشنگری با آن تخت گذاش‌اش باید همه مردم را خوشبخت کند. در عرف روشنگری انسان محکوم به خوشبختی است و کودکان بیش از همه بدین خوشبختی محکوم شده‌اند. بچه خوب مثل فرشته است؛ دروغ نمی‌گوید، پیچ نمی‌کند، حرف زشت نمی‌زند، نزدی نمی‌کند، هرشب مسواک می‌زند و ... اما در واقع این دنیای معصومانه دنیای قلبی است. کویک خوب پر از پرسشها و وسوسه‌های گوناگون رنگارنگ است. وسوسه دروغ گفتن، وسوسه نزدی، شلختگی، پنهان کردن بمب بسیار خطرناک در یک جای بسیار شلوغ و هزاران وسوسه دیگر چون گدازه‌های آتش‌فشان در دل کودک اواخر قرن بیستم غل‌غل جوش می‌زند و صورتک سنگینی از یک فرشته را تکان می‌دهد. در جهانی که خدا و شیطان از آن رخت بر بسته و آن را به حال خود رها کرده‌اند و روحانیون مسیحی در



آن نماینده خدا و امریکای جهان‌خوار نماینده شیطان است در جهانی که نظریه‌های سست و سخیف جدید اعتبار دین و تقدس را کم‌رنگ کرده‌است و دین را حداکثر در حد پدیده‌ای مثل فضا‌نوردی، زائده‌ای عزیز چون آپاندیس و احساسی قدیمی مثل نوستالژی فروکاسته‌است، دینی که خدایان آن در آسمان خوابهای مخملی می‌بینند و اصلاً با زمینیان کاری ندارند، چراکه تا روحانیان مسیحی هستند، خیال مبارکشان آسوده‌است، فلسفه‌ها، کلامهای جدید و جدیدتر و



انواع الهیات و متون فقهی همه و همه به تفسیر و تأویل و امروزی کردن دین مشغول اند. همه جا سخن از دین است، چراکه دین در بسیاری از جاها وجود ندارد. بهترین نشانه زمین رفتن چیزی همین است، وقتی نیست تنها باید از آن حرف زد و کجا بهتر از رسانه های همه گیر و چه شنونده ای خنک تر از کویدکان؟ کویدکان جهان غیر آزاد! یا به اصطلاح کاملاً جدید، کشورهای پیرامونی، از کویدکان اروپایی خوش شانسترنند. کویدکان جهان آزاد خدا را به صورت Mr. God و شیطان را به صورت مسیو شیطان می بینند و نمی فهمند چرا بین اغانیم ثلاثه این همه جنگ و دعواست و اینها چرا آشتی نمی کنند. پایا و مامان اظهار نظر می کنند که اگر آنها آشتی می کردند، در آن صورت زندگی خیلی خسته کننده می شد. به هر حال ما تنها خدای کویدکان را نکشیده ایم، بدتر از آن ما مفهوم خدا را تا آینده ای دور در ذهن کویدک برآشفته ایم، آن را لوٹ کرده ایم. خرد همگانی یا

مصلوب کرده است و جداً چه کار خوبی کرده است؛ با یاوه گویان باید این چنین کرد. اما کار بهتر امریکا این بوده که پس از به دار کشیدن مسیح برایش مقبره ساخته است. ریگان قبل از شرکت در مسابقه گلابیاتوری انتخاب رئیس برای جهانیان یا سرور برای کائئات، در کلیسا شمع روشن می کند. دشمن مسیح برای پیروزی در جنگ با خدا از حضرت مسیح کمک می طلبد و بزرگواری عیسی علیه السلام به حدی است که به او کمک می کند.

از برکت وجود روحانیان آگاه و نمایندگان تمام وقت خدا، کتاب مقدس به همه زبانها و لهجه های دنیا ترجمه شده و روزی نیست که ترجمه ای جدید از آن به بازار نیاید. تب مسلمان شدن نیز دنیاگیر شده است؛ روزی نیست که یک سوئدی، نروژی، آفریقایی در برابر بینندگان ظاهر نشود و اظهار اسلام نکند، اما خود اسلام در ذهن

راهبرد همه جانبه جهانی با سازمانهای بین المللی و نویسندگان و واعظان و کشیشان و نظریه پردازان خود، بیهوده این همه تلاش نمی کند که فرزندان خوب و یکدست مثل جوجه ماشینی برای آینده ای که وجود ندارد، بسازد.

رتال جامع علوم انسانی

آن طور که فرنگیها می گویند کامن سنس Sense Common، اول خدا را نفی کرده است و بعد تخیل و همه چیزهای دیگر را. بعضی از کویدکان ما از دین تصویری آشفته و ابلهانه دارند، درست همان تصویری که از دایناسورها در ذهن دارند. برای بخش بزرگی از جهان، پیامبران آدمهای پرچانه یا پرمدها و خسته کننده ای هستند که از بس حرف مفت زده و فلسفه بافته اند، امریکا عصبانی شده و آنها را

کویدک مسلمان در بعضی از نقاط دنیا یک چیز پرت ساختگی و بی خردانه است که هیچ ارتباطی با دنیای او ندارد. حتی مثل غول یا جن یا سیمرغ هم نیست، یک مفهوم مجرد، خشک و کلیشه ای که باید از آن ترسید و آن را برای احتیاط هم که شده پذیرفت و چون مدال لژیون دونور بر یقه کت آویخت!